

رساله ای از ما و برای ما اندیشه های جامعه شناختی و مردم شناختی در آثار نظامی

تاریخ دریافت: ۱۴۰۲/۱۲/۰۵

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۳/۰۱/۲۶

کد مقاله: ۵۶۳۳۴

یحیی تنی^۱، داریوش حیاتی^۲

چکیده

مطالعه آثار و دست نوشته های به جا مانده (میراث مکتوب) از اندیشمندان، نوابغ و مشاهیر مسلمان برای عموم مردم خصوصاً نسل آینده ساز، جوانان فرهیخته و فرهنگ دوست امروز ایران، ضروری است. زیرا بررسی آثار علمی، ادبی، فکری و تاریخی اندیشمندان اسلامی موجب می شود، تا آنان بدانند نیاکانشان از چه پیشینه تمدنی درخشانی برخوردار بوده، چگونه می اندیشیده و چگونه توانستند با خدایینی خود و پیروی از پیامبر خاتم (ص) و خاندان پیامبر خاتم (ص) و اصحاب پیامبر خاتم (ص) و اتباع پیامبر خاتم (ص) تمام فرهنگها به ویژه تمدن دنیای غرب را چنانکه بزرگان آنها بارها اعتراف کرده اند طی قرون پنجم تا نهم مدیون خود سازند و در علوم و فنون مختلف اعم از طب، ریاضی، فیزیک، شیمی، معماری و ادبیات و عرفان پیشتاز همگان باشند. بدین سبب این مقاله بر آن آمد تا با رویکرد جامعه شناختی به آثار حکیم نظامی گنجوی در قالب ادبیات و عرفان اسلامی به فضایی خدا بین، پاک، خیر اندیش، پارسا و صادق دست یابد و با اشاره به داستان خیر و شر و فرجام این مقوله در اندیشه های عرفانی حکیم نظامی گنجوی آدمی را در عالم ناسوت که همواره در معرض آغشته شدن به شر و بلا قرار دارد و برای رهایی و خلاصی یافتن آدمی از شر و آمیخته شدن وی به خیر، آدمی ناچار است که خدایین شود و رو به خدا آورد و با پیگیری شریعت و طریقت و حقیقت انسان کامل آزاد عصر خود را دریابد و با پیروی از ایشان و رسیدن به صحبت وی سالک راه حق شود و خود را در همگان ببیند و خود همه شود.

واژگان کلیدی: خداوند، پیامبر خاتم (ص)، خاندان پیامبر خاتم (ص)، اصحاب پیامبر خاتم (ص)، شریعت، طریقت، حقیقت، صدیق، متقی، پارسا

۱- دانشجوی کارشناسی رشته علوم تربیتی از دانشگاه پیام نور اشنویه، ibnmuhammadjafaralsadiq@gmail.com

۲- مدرس دانشگاه، نویسنده و پژوهشگر حوزه سینما، تئاتر و رسانه، کارشناس ارشد کارگردانی نمایش

حمد و سپاس مخصوص خداوندی است که پروردگار جهانیان است. فرجام کار (سعادت ابدی) از آن پرهیزگاران است و جز ستمکاران عذاب و سختی نخواهند دید و درود و سلام بر بهترین بنده اش (پیامبر خاتم (ص)) و خاندان و اصحاب و اتباع پاک و طاهر او. این مقاله مختصری از گنج حکیم، نظامی گنجوی، شاعر، حکیم و عارف هنرمند قرون و ایران است که برای علاقه مندان به اهل وحدت جمع آوری نموده ام تا بدانند و از دوستان و رقیبانشان پیشی گیرند و نیز برای علما و صاحب نظران و اندیشمندان عرصه ادب و عرفان اسلامی قابل استفاده است. و این مقاله را «رساله ای از ما و برای ما» نامیدم. از خداوند سبحان می خواهم علم و دانش ما را وبال گردنمان قرار ندهد و به ما توفیق انجام کارهایی را بدهد که راضی و خشنود می شود.

۲- اصول عالم عرفان

۲-۱- اصل اول

۲-۱-۱- در بیان شریعت و طریقت و حقیقت

بدان که شریعت، گفت (قول انبیا) و طریقت، کرد (عمل انبیا و حقیقت، دید (بینش) انبیاست. سالک باید اول ضروریات و واجبات شریعت را بیاموزد و سپس ضروریات طریقت را به جای آورد تا به قدر همت او انوار حقیقت بر وی بتابد. ای دوست! هر که قبول کند آنچه پیامبر فرموده است، اهل شریعت است و هر که آنچه پیامبر انجام می داد، انجام دهد اهل طریقت است و هر که ببیند آنچه پیامبر دیده است، اهل حقیقت است.

ای دوست! آن گروه که هر سه مرتبه را دارند، کاملند و پیشوای مردمانند و آن گروه که از این سه هیچ ندارند، ناقصند و از چارپایان محسوب می شوند.

ای دوست! بدان که بیشتر انسانها صورت آدمی دارند و سیرت آدمی ندارند و در حقیقت حیوانند و در هر جمعی چند تنی بیش نیستند که صورت و سیرت آدمی دارند.

۲-۲- اصل دوم

۲-۲-۱- در بیان انسان کامل

ای دوست! انسان کامل آن است که در شریعت و طریقت و حقیقت تمام باشد و یا به عبارت دیگر چهار چیز به کمال در وی باشد؛ اقوال نیک، افعال نیک، اخلاق نیک و معارف.

ای دوست! جمله سالکان در این مسیر در حرکتند و کارشان جز به کمال رساندن این چهار چیز نیست. اکنون که صفت انسان کامل را دانستی، بدان که وی را نامهای متعدد است. انسان کامل را شیخ و پیشوا و هادی و مهدی و دانا و بالغ و کامل و مکمل و امام و خلیفه و قطب و صاحب زمان و جام جهان نما و آیین گیتی نما و اکسیر اعظم گویند. عیسی گویند؛ چرا که مرده زنده می کند و خضر گویند که آب حیات خورده است، و سلیمان گویند که زبان مرغان می داند. انسان کامل همیشه در عالم هست و بیش از یکی نیست از آن جهت که تمامی موجودات همچون یک شخص است و انسان کامل دل آن. و موجودات بی دل نتوانند بود. در عالم دانایان بسیارند و انسان کامل بیش از یکی نیست و دیگران در مراتب پایین تر قرار دارند. چون انسان کامل از این جهان رخت بیرون کشید یکی دیگر به مرتبه و جایگاه او رسد تا عالم بی دل نباشد.

ای دوست! تمام عالم و آنچه در آن است همانند حقه ای (جعبه کوچک) است که هیچ یک از موجودات این حقه را از این حقیقت آگاهی نیست جز انسان کامل که از خود و از این حقه خبر دارد. و از حقایق عالم ظاهر و باطن چیزی بر وی پوشیده نیست. انسانها اشرف موجودات عالم، و انسان کامل زبده و اشرف آدمیان است.

ای دوست! انسان کامل پس از آنکه به شناخت و لقای خداوند نائل آمد و به حقایق عالم دست یافت، هیچ کاری را برتر و بهتر از نیکی و احسان و خدمت به خلق ندید، و بهترین خدمت که از دست وی برآید آن است که رفتار و شیوه ای مردمان را بیاموزد که به واسطه آن دنیا را به آسانی بگذرانند و از بلاها و فتنه های آن در امان و در آخرت رستگار باشند و این خود رسم و شیوه انبیاست.

ای دوست! انسان کامل هیچ طاعتی را بهتر از این نیافت که در میان خلق راستی و درستی بپراکند و بدی و زشتی و کژی از میان برکند و آدمیان را به خدا خواند و مدح آخرت و ذم دنیا کند. بی ثباتی و بی وفایی دنیا و بقا و ماندگاری آخرت را بازگوید تا دل مردمان به درویشی و قناعت گراید. مضرت زیاده خواهی و شهوت بگوید تا زشتی آنها معلوم گردد و مردم را به شفقت ورزی و محبت به یکدیگر فراخواند.

ای دوست! دعوت و رسالت انبیا نیز بیش از این نیست، باقی تربیت و تعلیم اولیاست. دعوت انبیا رحمت عام، کارِ اولیا تربیت خواص و مشتاقان و سالکان راه خدا است.

ای دوست! رحمت خدا عام است و جمله موجودات را فرا می‌گیرد، رحمت انبیا عموم آدمیان را شامل می‌شود و رحمت اولیا مخصوص جمله مشتاقان و اهل طلب است. انسان کامل با همه بزرگی و عظمت کمالی که دارد به نامرادی و قناعت و دوری از قدرت و توانگری و شهرت زندگی می‌کند، از آن جهت که هیچ طاعت و راحتی بهتر از درویشی و بی‌خواهی نیست و این خود فراغت و آزادی است.

۲-۳- اصل سوم

۲-۳-۱- در بیان انسان کامل آزاد

ای دوست! پیش تر صفات انسان کامل (اقوال نیک، افعال نیک، اخلاق نیک و معارف) گفته آمد و اما انسان کامل آزاد آن است که علاوه بر آن چهار صفت، چهار صفت دیگر نیز در وی جمع گردد: ترک دنیا، عزلت، قناعت و دوری از شهرت. ای دوست! هر کس که چهار صفت اول دارد کامل است اما آزاد نیست و هر کس چهار صفت دوم دارد آزاد است و کامل نیست و هر کس که این هشت صفت به کمال دارد، کامل و آزاد است و بالغ و حرّ. اما بدان که کاملان آزاد، دو گروهند. بعضی بعد از ترک دنیا عزلت و قناعت و خاموشی اختیار کردند و بعضی پس از ترک دنیا رضا و تسلیم و نظاره کردن عالم و عالمیان (مشاهده عالم و احوال آن بدون مشغول شدن و دلبستگی به آن) اختیار کردند. بعضی گفتند: آزادی و فراغت در ترک دنیا و عزلت و قناعت و خاموشی (دوری از شهرت و قیل و قال، گمنامی) است و بعضی دیگر گفتند: آزادی و فراغت در ترک و رضا و تسلیم و نظاره کردن است. آن گروه اول دانستند با دنیا و صحبت اهل دنیا تفرقه خیال، پراکندگی فکر و ذکر همراه است. پس اگر چیزی دنیایی به آنها رو کند از آن می‌گریزند و نمی‌پذیرند. و آن گروه دوم دانستند که آدمی نمی‌داند خیر او در چیست. چه بسا آدمی چیزی را به سود خود می‌پندارد و در حالی که به زیان اوست و چه بسا چیزی را به زیان خود می‌داند در حالی که خیر و منفعت او در آن است. چون این گروه دانای این راز شدند تدبیر و اراده و اختیار خود را کردند و راضی و تسلیم شدند. در خوشیها شاد و در سختیها غمناک نگشتند. چون نور رسید پوشیدند و اگر کهنه آمد نیز پوشیدند. در صحبت اهل دنیا نیز خوش بودند بر آن که اهل دنیا از آنها سود و فایده برند. مرا یقین نشد که کدام طرف بهتر است از جهت آنکه در هر طرفی فواید بسیار و آفات بسیار می‌بینم.

۲-۴- اصل چهارم

۲-۴-۱- در بیان اثر و خاصیت صحبت

بدان که صحبت و همنشینی اثرهای قوی و خاصیت های عظیم دارد. اگر سالکی به مقصد نرسید از آن بود که به صحبت دانایی (پیر و استاد) نرسید. هر که هر چه یافت از صحبت دانا یافت. در عرفان و سیر و سلوک تأکید بسیاری بر پیروی از استاد و راهنما شده است. مثلاً حافظ می‌گوید:

به کوی عشق منه بی دلیل راه قدم که من به خویش نمودم صد اهتمام و نشد

در قرآن کریم هم داستان موسی (ع) و راهنمای الهی او حضرت خضر (ع) مؤید همین مطلب است. البته باید توجه داشت که این راهنما و استاد و پیر طریقت (همانگونه که عارفان یادآور شده اند) به حقیقت طی طریق کرده و به اخلاق الله آراسته باشد و مبادا به دام شیادان و مردم فریبانی که ظاهر و سخنان دلربا و معنوی دارند، گرفتار شویم. این همه ریاضات (سختیهایی که برای تصفیه و تزکیه نفس و تکامل آن متحمل می‌شوند. مانند روزه و شب بیداری و...) و مجاهدات و آداب و شرایط از آن جهت است که سالک، شایسته صحبت دانا گردد.

ای دوست! اگر سالکی روزی یا بلکه لحظه ای به صحبت دانا رسد و مستعد و شایسته آن مصاحبت باشد، بهتر از آن است که سالها به ریاضات و مجاهدات مشغول باشد. ممکن نیست کسی بی صحبت و راهنمایی دانا به مقصد برسد اگر چه مستعد و اهل ریاضت و مجاهده باشد.

ای دوست! بسیار کسانی که به صحبت دانا رسند اما فایده نبرند. این از دو حال خالی نیست. یا استعداد ندارند یا مقصودش با دانا یکی نیست. حال که معنی صحبت را دانستی، بدان که چون به صحبت عارفان رسی باید که سخن کم گویی و تا از تو نپرسند جواب نگویی، و اگر پاسخ سوالی نمیدانستی به سرعت اظهار بی اطلاعی کنی و خجالت نکشی و اگر جواب می‌دانستی مختصر و مفید بگویی. اهل بحث و مجادله و تکبر نباشی و زیاده از حد به تعارف نپردازی و تکلف نکنی، نه آن که بی ادبی کنی که بی ادبی در هر زمان و هر مکان حرام است

ای دوست! هر کاری که ضرورت ندارد و اسباب راحتی دوستان (اهل سیر و سلوک) را فراهم نمی‌کند باید ترک کنی و اگر به کاری اینچنین عادت کرده‌ای باید رها کنی که عادت بت است و بت شکستن کار مردان است.

۲-۵- اصل پنجم

۲-۵-۱- در بیان سلوک

ای دوست! «سلوک» به معنی سیر و سفر به سوی خداست و سیر الی الله عبارت از آن است که سالک چندان سیر کند که از هستی خود نیست شود و به هستی خدا هست شود، و به خدا زنده و دانا و بینا و شنوا و گویا گردد. زمانی که سالک در می‌یابد که هیچ هستی از آن خود ندارد و هستی مطلق از آن خداست، سیر الی الله تمام می‌شود و سیر فی الله آغاز می‌گردد. سیر فی الله عبارت از آن است که سالک چون به هستی خدا هستی یافت و به خدا زنده و دانا و بینا و گویا و شنوا گشت، سیر او به آنجا می‌انجامد که حقایق اشیا و حکمت پدیده‌ها و تمام اسرار عالم ماده و معنی را در می‌یابد.

ای دوست! بدان که اهل حکمت نسبت آدمی به خداوند را طولی می‌داند و نسبت هر فرد از افراد موجودات با خدا را به نسبت هر مرتبه از مراتب درخت با تخم درخت مانند می‌کنند. اما اهل تصوف و عرفان می‌گویند که از آدمی تا به خدا راه به طریق عرض است همانند نسبت هر حرفی از حروف این کتاب با کاتب و اهل وحدت (خواص اهل عرفان و تصوف) می‌گویند از آدمی تا به خدا راه نیست نه به طریق طول و نه به طریق عرض، از جهت آنکه نسبت هر فردی از افراد موجودات با خدا همانند هر حرفی از حروف این کتاب با مداد است و از اینجا گفته‌اند که وجود یکی بیش نیست و آن وجود خداوند بلند مرتبه و پاک است و به غیر از وجود خدا وجود دیگری نیست و امکان ندارد که باشد.

۳. نظامی گنجوی از اهل وحدت

هلالی جغتایی که خود از اهل وحدت است نظامی را چنین می‌ستاید:

آن گنج گهر ز کان گنجه شمشیر زبان و شیر پنجه
یعنی شه ملک نیک نامی شاهنشاه عارفان، نظامی

و عبد الرحمن جامی نیز از نظامی به عنوان استاد فن اهل وحدت یاد می‌کند:

نظامی که استاد این فن وی است در این بزمگه شمع روشن وی است

و فن اهل وحدت به این گفت و قول پیامبر اکرم (ص) باز می‌گردد که می‌فرمایند:

«أَوَّلُ الْعِلْمِ مَعْرِفَةُ الْجَبَّارِ وَ آخِرُ الْعِلْمِ تَفْوِيضُ الْأَمْرِ إِلَيْهِ»

اول علم آنست که خدای را تعالی به جباری و قهاری بشناسی، و آخرین آنکه بنده وار کار به وی تفویض کنی و بدانی که تو

هیچ چیز نه‌ای و به تو هیچ نیست. و مضمون این حدیث شریف در آثار نظامی پیداست:

چاره ما ساز که بی‌یاوریم دل ز کجا وین پر و بال از کجا در صفتت گنگ فرو مانده ایم چون خجلیم از سخن خام خویش پیش تو گر بی‌سر و پای آمدیم بار شو ای مونس غمخوارگان جز در تو قبله نخواهیم ساخت دست چنین پیش که دارد که ما در گذر از جرم که خواننده ایم خداوندا در توفیق بگشای دلی ده کو یقینت را بشاید مده ناخوب را بر خاطر مراه دروم را به نور خود برافروز خداوندا شیم را روز گردان تویی یاری رس فریاد هر کس ندارم طاقت تیمار چندین تو رحمی در دل پر خونم آور اگر هر موی من گردد زبانی اگر هر ذره من گوش گردد گر از هر جزو من چشمی شود باز گر از من ذره‌ای ماند و گر هیچ به توفیق توام زین گونه بر پای	گر تو برانی به که روی آوریم من که و تعظیم جلال از کجا من عرف الله فرو خوانده ایم هم تو بیمارز به انعام خویش هم به امید تو خدای آمدیم چاره کن ای چاره‌ی بیچارگان گر نوازی تو که خواهد نواخت زاری ازین پیش که دارد که ما چاره ما کن که پناهنده ایم مرا ره تحقیق بنمای زبانی کافرینت را سرآید بدار از ناپسندم دست کوتاه زبانم را تنای خود درآموز چو روزم بر جهان پیروز گردان به فریاد من فریاد خوان رس أَعْتِنِي يَا غِيَاثَ الْمُسْتَغِيثِينَ وزین عرفاب غم بیرونم آور شود هر یک ترا تسبیح خوانی ز شوق نام تو مدهوش گردد نبیند جز ترا در پرده‌راز ترا خواند ترا داند دگر هیچ برین توفیق توفیقی برافزای
---	---

و کسی حال نظامی را در نمی یابد مگر آنکه به کلامش بازگردد چنانکه شیخ بهایی می فرماید :
 حال متکلم از کلامش پیداست از کوزه همان برون تر آورد که در اوست
 و همانطور که گفته شد اول و آخر فن اهل وحدت ، خداوند متعال است و نظامی ابیات اشعار خود را با این مصرع آغاز کرده است :
 بسم الله الرحمن الرحيم

و علی بن موسی الرضا (ع) گفت :

« إِذَا قَالَ الْعَبْدُ بِسْمِ اللَّهِ فَمَعْنَاهُ وَ سَمَتْ نَفْسِي بِسْمِ رَبِّي »

خداوندا ، داغ تو دارم و بدان شادم ، اما از بود خود به فریادم ، کریم ، بود من از پیش من برگیر که بود تو راست کرد همه
 کارم . آری من در فن اهل وحدت معنایی ندارد بلکه ماست و من من است که این من من هم ماست و از اینجاست که شاعر هم
 عصر نظامی عبد القادر گیلانی می فرماید :

گر دل دهی به ما ده عاشق که ما امینیم	با آن که دل به ما داد ، ما روز و شب قرینیم
گر ما دل تو یابیم تسکین تو بسازیم	تاوان یک دل تو صد دل بیافرینیم
نفرین خویش میگو تا گم شود وجودت	چون با تو بعد از آن ما گویای آفرینیم
شیطان هزار فرسنگ از گرد تو گریزد	سبب نظر چو هر روز اندر دل تو بینیم
گر صد هزار شیطان اندر کمین نشیند	بر تو ظفر نیابد ما همچو در کمینیم
ای بنده توبه آنکه ، بر تو کنیم رحمت	سوگند خور تو همچون ما نیز بر همینیم
محبی ببر بکلی زین دوستان فانی	پیوند خود به ما کن ، ما یار مستقیمیم

آری ! خداوند متعال و بهترین بنده اش (پیامبر خاتم (ص)) و خاندان و اصحاب و اتباع پاک و طاهر او ما هستند و هر کسی
 غیر از این راه دیگری انتخاب نماید هلاکت او ابدی و پایانش دردناک خواهد بود چنانکه پیر گنجه نظامی در داستان خیر و شر این
 چنین نقل می کند :

۳-۱- داستان خیر و شر

روزی دو جوان به نامهای خیر و شر در راهی همسفر شدند و هر کدام توشه ای از آب و غذا همراه خود داشتند . چند روزی به
 راه خود رفتند و در بین راه ، خیر تمام آب و غذای خود را مصرف کرد و شر همه چیز را نگه داشته بود . تا این که به بیابانی گرم و
 بی آب رسیدند . شر می دانست که این بیابان ، خشک و بی آب و علف است ، به همین سبب مشکی آب در خورجین خود پنهان
 کرده بود . در حالی که خیر گمان می کرد در بین راه به چاه آب یا چشمه ای برخورد خواهند کرد . دو همسفر همچنان به راه خود
 می رفتند و خیر که از تب تشنگی در آن هوای گرم می سوخت و می دید که شر گهگاهی پنهانی آب می خورد ، با اینحال صبر و
 شکیبایی می کرد و سخنی نمی گفت . اما سرانجام نتوانست تحمل کند و بی درنگ دو گوهر گرانبها را که همراه خود داشت ، به
 شر داد و از او طلب آب کرد .

گفت مُردم ز تشنگی دریا ب
 آتشم را بکش به لختی آب
 شربتی آب از آن زلال چو نوش
 یا به همت ببخش یا بفروش
 این دو گوهر در آب خویش انداز
 گوهرم را به آب خود بنواز

شر به دلیل پلیدی و ناپاکی که در ذاتش بود ، سخن خیر را نپذیرفت و گفت : « من فریب تو را نخواهم خورد . چرا که تو می
 خواهی با این گوهرها مرا به طمع بیندازی و خود را سیراب کنی و هنگامی که به شهر رسیدیم ، آنها را از من بگیری . اکنون
 گوهری به من ببخش که به هیچ وجه نتوانی آنها را پس بگیری . »
 خیر با تعجب پرسید : « منظورت چگونه گوهری است ! »

شر گفت : « آن دو گوهر چشمهای توست که هر کدام از دیگری گرانبها تر است ، باید آنها را به من بفروشی ! »
 خیر در حالی که از شدت تشنگی بر زمین افتاده بود ، گفت : « از خدا شرم نداری که چنین خواهشی از من می کنی ؟ اگر من
 چشمهایم را بفروشم ، دیگر آب گوارا چه ارزشی برای من خواهد داشت ! بیا و همین دو گوهر گرانبها را از من بپذیر . من نیز عهد
 می کنم و اگر بخوای دست نوشته ای هم به تو می دهم که آنها را از تو پس نگیرم » شر به گفته های خیر توجهی نکرد و گفت
 که حتماً چشمهای او را می خواهد و گر نه از آب خبری نخواهد بود . خیر نیز وقتی چنین دید ، از شدت ضعف تسلیم شد و
 چشمهایش را در اختیار شر گذاشت .

گفت برخیز تیغ و دشنه بیار
 شربتی آب سوی تشنه بیار
 دیده آتشین من برکش
 و آتشم را بکش به آبی خوش

خیر گمان می کرد که اینگونه سخن گفتن شر را بر سر رحم خواهد آورد و او را از درآوردن چشمهای او منصرف خواهد کرد . اما
 شر بی درنگ دشنه ای برداشت و هر دو چشم خیر را از حدقه بیرون آورد و بدون این که آبی به او بدهد ، تمام رخت و لباسش را
 برداشت و به راه خود رفت .

در همین حال چوپان ثروتمندی که گوسفندان بسیاری داشت، با خانواده خود از آن صحرا می گذشت. چوپان دختری زیبا و با کمال داشت که برای پیدا کردن آب از اهل خود دور شده بود. مدتی بعد چشمه ای یافت و کوزه اش را پر از آب کرد اما هنگامی که باز می گشت، صدای ناله ای به گوشش خورد. وقتی اطراف را جستجو کرد، جوانی را دید که با صورتی خون آلود بر زمین افتاده و ناله می کند. دختر او را سیراب کرد و چشمهای گرمش را که هنوز تازه بود، بر دیدگان خیر گذاشت و او را با زحمت فراوان به خانه برد.

هنگام شب که چوپان به خانه بازگشت، جوانی خسته و ناتوان را در بستر دید که چشمانش را بسته بودند. دختر ماجرای پیدا کردن خیر و آوردن او به خانه را برای پدر تعریف کرد و گفت که چشمان او را ناجوانمردی نابینا کرده است. چوپان درخت بلندی را می شناخت که برگهای آن برای درمان نابینایی آن جوان سودمند بود. به همین سبب بی درنگ از خانه بیرون رفت و پس از مدتی با شاخه ای از همان درخت بازگشت. دختر برگهای درخت را کوبید و مرهمی ساخت و آنرا بر چشمهای خیر گذاشت.

دارو و دیده را به هم در بست خسته از درد ساعتی بنشست
دیده بر بخت کار ساز نهاد سر بیالین تخت باز نهاد

پنج روز به همین ترتیب گذشت و روز پنجم هنگامی که چشمان خیر را گشودند، سلامت کامل خود را بازیافته و درست مانند روز اول روشن و نورانی شده بود. خیر به سجده افتاد و از این که دیدگان خود را سالم می دید، به درگاه خداوند پناه برد و بارها او را سپاس گفت آنگاه از خانواده چوپان تشکر کرد و آنها نیز به سبب بهبود یافتن خیر شادمان شدند. خیر تا مدت‌ها پس از آن در خانه چوپان ماند و هر روز به همراه او به صحرا می رفت و در نگهداری از گوسفندان او را یاری می داد و به او خدمت می کرد. همین سبب شد که خیر هر روز نزد خانواده چوپان گرمی تر و عزیزتر شود. خیر نمی توانست عشق و علاقه ای را که نسبت به دختر چوپان در وجودش احساس می کرد، پنهان سازد. به همین سبب در پی فرصتی بود که او را از چوپان خواستگاری کند، اما با خود فکر می کرد که این چوپان با آن همه ثروت و دارایی ممکن نیست دختر زیبای خود را به شخص تہی دست و بی چیزی مثل او بدهد. پس بهتر است تا بیش از این گرفتار عشق او نشده، بار سفر ببندد و از نزد آنها برود.

گفت ممکن نشد که این دل‌بند با چو من مقلسی کند پیوند
دختری را بدین جمال و کمال نتوان یافت بی خزینه و مال
من که ناشان خورم به درویشی کی نهم چشم خویش بر خویشی
به از آن نیست کز چنین خطری زیر کانه برآورم سفری

یک شب قصد خود را با چوپان در میان گذاشت و چنین گفت: «ای مرد غریب نواز و جوانمرد! می دانی که من عمر دوباره خود را مدیون تو و خانواده ات هستم و نور چشمانم را از نوازش و مهربانی تو دارم. از سفره بخشش تو بسیار خورده ام و در سایه لطف تو مدت‌هاست که آسوده ام. نان و نمک تو را خورده ام و تا پایان عمر منت پذیر تو خواهم بود. اگر چه آن گونه که شایسته است نمی توانم از عهده نعمت تو برآیم، اما از خدا می خواهم که حق تو را ادا کند و پاداشی نیکو به تو بدهد. از این که در کنار شما باشم، بسیار خرسند و شادمان خواهم شد، اما مدت زیادی است که از شهر خود دور افتاده ام. اگر اجازه بدهی، می خواهم به خانه خود بازگردم.»

چوپان از شنیدن این سخنان بسیار اندوهگین شد و پاسخ داد: «ای جوان! اگر رفتی و باز گرفتار رفیقی چون شر شدی، آن وقت چه می کنی؟ تو که اینجا در ناز و نعمت به سر میبری و ما نیز از بودند شاد و خرسندیم، پس دلیلی ندارد که ما را تنها بگذاری و بروی. من به جز این دختر فرزندی ندارم و اگر تو مایل باشی، حاضریم او را به عقد تو درآوریم و تمام مال و دارایی ام را هم به تو بدهم. پس همین جا بمان و در خوشی زندگی کن.» خیر از این سخنان شادمان شد و پذیرفت که نزد چوپان و خانواده او بماند. روز بعد نیز جشنی بر پا کردند و خیر با دختر چوپان ازدواج کرد و زندگی تازه ای در حریمی و نشاط آغاز کرد.

مدتی بعد همگی قصد رفتن به شهر کردند و پیش از حرکت، خیر به سوی درختی که چشم های او را شفا داده بود، رفت و مقداری از برگ های آن را که هم برای علاج نابینایان و هم درمان مبتلایان به بیماری صرع مفید بود، با خود برداشت و به همراه خانواده خود راهی شهر شد. پس از پیمودن راهی دراز به شهری رسیدند که دختر پادشاه آن، مبتلا به بیماری صرع بود و پزشکان از درمان او ناتوان مانده بودند. پادشاه شرط کرده بود که هر کس بیماری دخترش را درمان کند، او را به دامادی خود خواهد پذیرفت و هر کس را که چشمش به جمال دختر او بیفتد و از درمان او عاجز بماند، از بین خواهد برد.

هنگامی که این خبر به خیر رسید، شخصی را به دربار پادشاه فرستاد و اعلام کرد که حاضر است برای رضای خدا و بدون چشمداشت هیچ پاداشی، دختر او را درمان کند. شاه نیز پذیرفت و او را با یکی از نزدیکان خود نزد دختر فرستاد.

شاه نامش خجسته دید به فال گفت کای خردمند چاره سگال
در چنین شغل نیک فرجامت عاقبت خیر باد چون نامت
وانگه او را به محرمی بسپرد تا به خلوت سرای دختر برد

خیر نزد دختر رفت و او را بسیار آشفته و نا آرام یافت. پس مقداری از برگهایی را که همراه خود آورده بود، خرد کرد و شربتی ساخت و آن را به دختر داد. دختر نیز پس از نوشیدن آن شربت آرام شد و به خوابی عمیق فرو رفت. پس از سه روز سر زنده و

شاداب بیدار شد و هنگامی که پادشاه آگاهی یافت، نزد او رفت و با شگفتی تمام دختر خود را سالم و هوشیار دید. آنگاه خیر را به دربار خود فرا خواند و گنج و گوهر بسیار به او بخشید و سپس طبق عهده‌ی که کرده بود، دختر خود را به عقد خیر درآورد.

به رضای عروس و رای پدر خیر داماد شد به کوری شر

عیش از آن پس به کام دل می راند نقش خوبی و خوش دلی می خواند

ظاهراً بخت و اقبال به خیر رو کرده بود، چرا که آگاه شد وزیر شاه دختری زیبا دارد که بیماری آبله چشمانش را نابینا کرده است. خیر با داروی شفا بخشی که از برگ همان درخت ساخته بود، او را درمان کرد و به پادشاه این کار دختر وزیر را نیز به عقد خود درآورد و پس از مدتی به پادشاهی رسید. روزی برای گردش و تفریح به سوی باغی دلگشا و زیبا می رفت که در بین راه، شر را دید و خیلی زود او را شناخت. پس به همراهان خود دستور داد او را به حضور او ببرند. شر اینک به خدمت شاه رسیده بود، اما هرگز فکرش را نمی کرد که او همان خیر باشد. به همین سبب خود را «مبشر» معرفی کرد و خیر که می دانست، دروغ می گوید، از او خواست که نام اصلی اش را بگوید، اما شر همچنان بر همان نام پافشاری می کرد. شاه گفت: «نام تو شر است و رفتاری بدتر از نامت داری. مگر تو همان ناجوانمردی نیستی که در بیابانی سوزان، به خاطر یک جرعه آب چشم تشنه ای را بیرون آوردی و گوهر گرانبهائیش را ربودی و آنگاه خسته و تشنه رهائش کردی و رفتی؟ من همان تشنه تنها هستم و به خواست خدا اکنون زنده ام و همین طور که می بینی به کوری چشم تو بر تخت پادشاهی نشسته ام.

منم آن تشنه گهر برده بخت من زنده بخت تو مرده

تو مرا کشتی و خدای نکشت مقبل آن کز خدای گیرد پشت

دولتم چون خدا پناهی داد اینکم تاج و تخت شاهی داد

شر، وقتی به چهره خیر دقت کرد، او را شناخت و به پای شاه افتاد. پس با زاری و درماندگی گفت: «امان بده! اگر چه من بد کردم. اما تو خیری و باید مناسب نام خودت نیکی کنی پس مرا ببخش که شر و بدی در سرشت من است.» این سخنان در دل خیر اثر کرد و باعث شد که شر را ببخشد و از کشتن او صرف نظر کند. شر که خود را آزاد و تندرست می دید، با شادی و نشاط بسیار از نزد خیر بیرون رفت. اما چوپان که داستان بد ذاتی و کینه توزی او را از زبان خیر شنیده بود می دانست که او باز هم دیگران را دچار رنج و آسیب خواهد کرد. به همین سبب در پی او رفت و سر از تنش جدا کرد.

گفت اگر خیر هست خیراندیش تو شری، جز شرت نیاید پیش

آنگاه جامه های او را جست و جو کرد و گوهرهایی را که از خیر ربوده بود، پیدا کرد و نزد خیر برد. خیر هم آنها را به چوپان بخشید و او را بسیار گرمی داشت. چرا که فکر می کرد هر چه دارد به واسطه مهر و بخشش اوست و اگر چوپان نبود، او هرگز نمی توانست به این جاه و مقام دست یابد. حکیم، نظامی گنجوی در این داستان، این ابیات پیر دیرین خود، ابو سعید ابو الخیر را به شکلی دیگر نقل می کند و باز می گوید چنانکه ابو سعید ابو الخیر می فرماید:

از دوست پیام آمد کارآراسته کن کار مهر دل پیش آر و فضول از ره بردار

اینست شریعت اینست طریقت

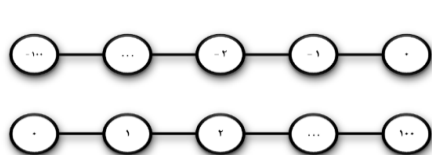
آری پیر گنجه در این داستان گویا، خیر را به پیر خود که همانا چوپان است وصل می کند و خیر توسط پیر خود حقیقت را که بینش انبیاست در می نوردد و در اثر صحبت پیر به آزادی می رسد و سیر و سلوک را آغاز می کند تا آنجا که به پادشاهی می رسد و از اهل وحدت می گردد.

۴. جامعه شناسی حکیم نظامی گنجوی

حکیم نظامی گنجوی جوامع را به دو جامعه خیر و شر گویا و بینا و شنوا ساخته و همانند فرودسی که می فرماید:

سپاس تو گوش است و چشم و زبان کزین سه رسد نیک و بد بیگمان

و محمد غزالی پیر دیگر پیر گنجه مراتب تکامل انسان در جامعه خیر را چنین بیان می دارد: صدیقان (آغشته به حق) / متقیان (آغشته به اخلاق حق) / پارسایان (آغشته به خیر) / مسلمانان (آغشته به پاکی) / نیستی / ضد مسلمانان (آغشته به ناپاکی) / ضد پارسایان (آغشته به شر) / ضد متقیان (آغشته به اخلاق باطل) / ضد صدیقان (آغشته به باطل)



نسبت آدمی به خداوند از دید اهل وحدت و اهل تصوف و عرفان و اهل حکمت

در اینجا صدیقان آغشته به حق و ضد صدیقان آغشته به باطل اند و متقیان آغشته به اخلاق حق و ضد متقیان آغشته به اخلاق باطل اند و پارسایان آغشته به خیر و ضد پارسایان آغشته به شر اند و مسلمانان آغشته به پاکی و ضد مسلمانان آغشته به ناپاکی اند.

حکیم نظامی گنجوی سعادت و گوی سعادت را از آن خیر می داند و شقاوت و گوی شقاوت را از آن شر می داند چنانکه خود در مخزن الاسرار می فرماید :

از کجی افتی به کم و کاستی از همه غم رستی تو اگر راستی
گل ز کجی ، خار در آغوش یافت نیشکر از راستی آن نوش یافت
و نظامی شیطان را که پیک و قاصد باطل و دشمن پیامبر اکرم (ص) که پیک و قاصد حق است را دشمن خرد می نامند و او را چنین وصف می کند :

دشمن خرد است بلایی بزرگ غفلت از آن است خطایی بزرگ
و در وصف ضد صدیقان که دلبری جز حضرت حق دارند چنین می فرماید :
دو دلبر داشتن از یک دلی نیست دو دل بودن طریق عاقلی نیست
و همواره افراد جامعه را به وحدت و پیروی از اهل وحدت می خواند چنانکه می فرماید :
پراکندگی از نفاق خیزد پیروزی از اتفاق خیزد
و حکیم و پیر گنجه ، ایران را زادگاه پیران و اهل وحدت و پیران و اهل وحدت ایران را دل و همه عالم را تن می خواند :
همه عالم تن است و ایران دل نیست گوینده زین قیاس خجل
آری ایران دلی است آغشته بحق، و ظاهر این دل آغشته است به اخلاق حق و گوش و چشم و زبان ایران آغشته به خیر است
و تن ایران آغشته است به پاکی، و این اصل ایران است و ایران از اهل وحدت است .

۵- نتیجه گیری

نظامی گنجوی ارزش لفظ را از معنا و لفظ را آینه معنا می داند :
با این که سخن به لطف آب است کم گفتن هر سخن صوابست
آب ارچه همه زلال خیزد از خوردن پر ، ملال خیزد
کم گوی و گزیده گوی چون دُر تا ز اندک تو جهان شود پُر
لاف از سخن چو در توان زد آن خشب بود که پر توان زد
و همانند استاد خود سنایی بر این باور است : قیمت دُر نه از صدف باشد تیر را قیمت از هدف باشد
تشکر و قدردانی: در پایان از داریوش حیاتی مدرس دانشگاه ، نویسنده و پژوهشگر حوزه سینما ، تئاتر و رسانه ، کارشناس ارشد کارگردانی نمایش و دوست و برادر بزرگوارم محمد رئوف عمری که راهنما و یاور بنده در نوشتن این مقاله بودند صمیمانه سپاسگزارم.

منابع

۱. حسن الحمصی ، محمد . (قرن ۱۴ ق) . تفسیر و بیان مفردات القرآن علی مصحف التجوید .
۲. فردوسی توسی ، ابو القاسم . (قرن ۴ ق) . شاهنامه فردوسی .
۳. غزالی ، ابو حامد محمد . (قرن ۵ ق) . احیاء علوم الدین .
۴. غزالی ، ابو حامد محمد . (قرن ۵ ق) . کیمیای سعادت .
۵. غزالی ، احمد . (قرن ۵ ق) . سوانح العشاق .
۶. میبیدی ، ابو الفضل رشید الدین . (قرن ۶ ق) . کشف الاسرار و عده الابرار .
۷. گنجوی ، نظامی . (قرن ۶ ق) . مخزن الاسرار .
۸. گنجوی ، نظامی . (قرن ۶ ق) . هفت پیکر .
۹. گنجوی ، نظامی . (قرن ۶ ق) . خسرو و شیرین .
۱۰. گنجوی ، نظامی . (قرن ۶ ق) . اسکندرنامه .
۱۱. گنجوی ، نظامی . (قرن ۶ ق) . لیلی و مجنون .
۱۲. گیلانی ، عبد القادر . (قرن ۶ ق) . الغنیه لطالبی طریق الحق .
۱۳. گیلانی ، عبد القادر . (قرن ۶ ق) . دیوان غوث اعظم .
۱۴. رازی ، نجم الدین . (قرن ۷ ق) . مرصاد العباد من المبدئ الی المعاد .
۱۵. نسفی ، عزیز الدین . (قرن ۷ ق) . الانسان الكامل .
۱۶. عسقلانی ، ابن حجر . (قرن ۸ ق) . بلوغ المرام من ادله الاحکام .
۱۷. عسقلانی ، ابن حجر . (قرن ۸ ق) . الاستعداد لیوم المعاد .